



برای این سؤال بدست آورم، باینجهت با دوستان و رفقای همکلاس خود در اطراف این موضوع صحبت میکردم و آنها نیز با افکار کود کانه خود هر یک دلیلی برای این امر بیان مینمودند، من رفته رفته به این نکته پی بردم که علت العلل همه بدبختی ها بی ایمانی و بی دینی رجال و زمامداران ما است. این فکر هنگامی در من قوت گرفت که روزها به مجامع مذهبی میرفتم و در آنجا ماجرای فداکاری و از خود گذشتگی قهرمانان بزرگ مذهبی را میشنیدم و میدیدم برخلاف آنها که جانشان را در راه سعادت مردم فدا کرده اند، اینها بر اثر بی ایمانی حاضر نیستند که کوچکترین قدمی در راه مردم بردارند در این هنگام بر اثر حوادث غیرمنتظره ای که برای خانواده ما رو بداد، و منجر به مرگ

پدرم شد، من بر اثر کمی بودجه از یکطرف و اداره امور خانواده خود مجبور بترک تحصیل شدم در اینموقع بیش از پانزده سال نداشتم و تا کلاس پنج ابتدائی بیشتر درس نخوانده بودم. پدر من در ارتش همدریف ستوان دوم بود و پس از مرگ او من و برادرانم متکفل مخارج خانواده خود شدیم. من بغیر از مادر سه خواهر و چهار برادر دارم. دو برادر من یکی چهار سال و دیگری دو سال از من بزرگ تر هستند و یکی دیگر در مدرسه تحصیل میکند. خواهران منم دوتاشان اکنون شوهر دارند و دیگری که کوچکتر است در خانه

بسر میرد. از آن تاریخ بعد من وارد اجتماع شدم، اگرچه رفقای دوران کودکی از هم پاشیده شدند، اما من هنوز دارای افکار سابق بودم و بیشتر اوقات به اجتماعات مذهبی و ملی میرفتم. در خلال این احوال من مشاغل متعددی را اختیار کردم. مدتی به خیاطی، بعد به سلمانی، و یک چند هم به میل سازی و نجاری اشتغال داشتم. در انتخابات دوره شانزدهم من وارد سازمان نظارت آزادی انتخابات گردیدم. اغلب روزها کارهایم را بشریکم میسپردم و بمسجد سپهسالار میرفتم و شبها هم در پای صندوق آرا میخوانیدم. یکروز از طرف سازمان نظارت انتخابات بمن مأموریت داده شد که به کن بروم. کنی ها با آنکه مردمی دهاتی هستند معهذرا در آن موقع خیلی بیشتر از مردم تهران بسرنوشتشان ابراز علاقه میکردند. در آنموقع دوستان نفر از اهالی کن برای دادن رأی جمع شده بودند، چون انتخابات قلابی بود یکی از آنها با صدای بلند گفت که ای مردم، بیجهت رأی ندهید، زیرا آراء شما را عوض میکنند هماندم همه دهاتیها متفرق شدند و از دادن رأی خودداری کردند، اما چند روز بعد که انتخابات آزاد شد برای دادن رأی تهران آمدند و آراء خود را بصندوقها ریختند.

<http://www.chebayadkard.com>

۴۶۸

برای گرفتن انتقام از رزم آرا و پایان دادن به سرکشی های او، از چهار ماه قبل از قتل او آغاز شد، من یک فدائی دین اسلام بودم و وظیفه من این بود که در راه دین و ملت مسلمانان ایران فداکاری کنم، من در آنموقع با برادر عزیزم نواب صفوی آشنائی و ارادت داشتم، همچنین بمنزل حضرت آیت الله کاشانی و سایر سازمانها و مجامع دینی و مذهبی و ملی رفت و آمد داشتم، اما در هیچ دسته و جمعیتی عضو نبودم، بلکه با همه مسلمانان فداکار و وطن دوست همکاری میکردم، در آن هنگام علاوه بر عصبانیتی که از رزم آرا در باره قضیه نفت، و بی اعتنائی او به افکار عمومی، و نمایندگان حقیقی ملت داشتم، چیزهای دیگری راجع به رزم آرا شنیده بودم که مخالفت مرا نسبت به او به منتها درجه رساند، از جمله شنیدم که او باورزانی ها را از ایران به آنطرف مرز فرار داد، و همچنین او موجب فرار ده نفر توده ای از زندان قصر شد.

بعلاوه از یکی از رجال مملکت نیز شنیدم که او سوه قصد بازنده بهمین را علیه جان اعلیحضرت همایونی ترتیب داده بود حتی چند سال قبل از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ باز او بود که در باغشاه، در سر راه اعلیحضرت همایونی مواد منفجره گذاشت که این موضوع کشف گردید ولی او نزد اعلیحضرت رفت و برای متزلزل کردن وضع سرلشکر ارفع که در آن موقع رئیس ستاد بود اظهار داشت که اینکار بوسیله ارفع صورت گرفته، ولی من مانع انجام سوه قصد او نسبت به جان اعلیحضرت شده ام!... در سایه همین عملیات خلاف قانون بود که رزم آرا توانست به مقامات عالی برسد و حتی مستند نخست وزیری را اشغال کند. اما بعدها اعلیحضرت همایونی پی بردند که سوه قصد ۱۵ بهمن ببحریک رزم آرا صورت گرفته بود!... باز شنیده بودم که در لرستان، موقعیکه رزم آرا درجه سرهنگی داشت دست به عملیات خلاف رو یعنی زده بود، و یکی از مردان برجسته به او گفته بود مگر به خدا و دین عقیده نداری؟!، گفت خدا و دین چیست!.

پرسید مگر از مرگ نمیترسی؟!... جواب داد کدام مرگ؟!... گفت با این وضع بالاخره با گلوله ترا میزنند... خندید و گفت، گلوله به بدن من کارگر نیست؟!... اما بعدها روزگار ثابت کرد که هم خدا، هم مرگ، و هم گلوله هست، و یک بشر بی مقدار کوچکتر از آنست که بخواد با خدا و سرنوشت مبارزه کند!... بهرحال همانطور که گفتیم من از چهار ماه پیش تصمیم بقتل رزم آرا گرفته بودم، مدتها پی وسيله ای میگشتم که او را با آن تر بین ببرم، بالاخره یک ماه قبل از وقوع این حادثه

۴۷۰

مصاحبه خلیل طهماسبی با مخبر مجله «تهران مصور» پس از آزادی از زندان بیرامون «چگونگی قتل رزم آرا»*

بعد از ظهر روز سه شنبه وقتی برای مصاحبه با خلیل طهماسبی بمنزل شمس قنات آبادی نماینده مجلس شورای ملی رفتم، عده زیادی از دوستان و نزدیکان خلیل طهماسبی در آنجا جمع شده بودند. پس از چند دقیقه انتظار شمس قنات آبادی در حالیکه دست طهماسبی را در دست داشت وارد اتاق کوچکی که کنار اتاق پذیرائی بود شدند. طهماسبی اندامی کوچک، چهره ای روشن، ریشی مشکی، و چشمانی نافذ دارد. قسمتی از موی سر او ریخته و سالک کوچکی بر گوشه بینی او دیده می شود. وقتی من از طهماسبی خواستم که ماجرای قتل رزم آرا را بطور مشروح، و تازمانیکه فکر نابودی او در مغز وی رسوخ کرد شرح دهد، طهماسبی مدتی ب فکر فرو رفت و گذشته های دور را بنظر آورد و آنگاه چنین گفت:

چهارده سال پیش، یعنی از همان روزهایی که برای تحصیل به مدرسه ابتدائی ناهر خسرو میرفتم، بیشتر اوقات در راه منزل دیدن وضع وقت بار مردم بیچاره و بدبخت متأثر میشدم، و با خود فکر میکردم که چه عواملی باعث تیره روزی این افراد شده است؟! اما چون من بیش از سیزده چهارده سال نداشتم، نمیتوانستم پاسخ قانع کننده ای

<http://www.chebayadkard.com>

* جمعه سی ام آبان ۱۳۳۶، ش ۲۸۹

۴۶۷

یکشب در مسجد قائمیه، در دروازه دولت کشیک میدادم. وقتی کار تمام شد به سازمان نظارت آزادی انتخابات رفتم، بین راه شنیدم که هژیر را کشتند، وقتی بسازمان نظارت رسیدم عده زیادی پلیس و مأمور آگاهی به آنجا ریخته و ما را به زندان بردند، چهار روز ما را در زندان نگاهداشتند دکتر بقائی را هم به آنجا آوردند، در آنجا با دکتر بقائی که مبارزات او را در خارج شنیده بودم از نزدیک آشنا شدم. من پیش از حادثه قتل هژیر، با سید حسین امامی آشنائی و سلام و علیک داشتم، پس از آنکه هژیر بقتل رسید و چند روز بعد شنیدم که شبانه بطور مخفیانه او را بدار آوردند و بختن بسیار متأثر شدم. از این ماجرا مدتی گذشت، در خلال این احوال من در مجامعی که در راه آزادی ملت ایران فعالیت میکردم مرتباً رفت و آمد داشتم، بیشتر اوقات بمنزل حضرت آیت الله کاشانی میرفتم، در خلال این احوال مذاکرات رزم آرا در کار مملکت صدای همه را درآورده بود، نخست وزیر شدن او با وجود مخالفت شدید اقلیت مجلس و مردم مرا خیلی عصبانی کرد، من بخوبی میدیدم که او به افکار عمومی احترام نمی گذارد، پرفیادهای مردم گوش نمیدهد، به اجتماعات و میتینگهایی که علیه او داده میشود اعتنائی نمیکند، مطالب روزنامه ها را نادیده می انگارد و راهی را که به ضرر ملت مسلمان ایران انتخاب نموده همچنان ادامه میدهد این ناراحتی و عصبانیت من نسبت بخودسری او همچنان ادامه داشت تا لایحه نفت در مجلس مطرح شد و پس از انتقادات نمایندگان مجلسی فروهر آرا پس گرفت.

<http://www.chebayadkard.com>

این پس گرفتن لایحه نفت که بدون موافقت مجلس بود مرا بیشتر ناراضی کرد بعد وقتیکه در باره عمل خلاف قانون فروهر خواستند رأی بگیرند و دکتر طاهری مجلس را از اکثریت انداختن ششم من بیشتر شد، نتیجه این عملیات این شد که سخت نسبت به حکومت رزم آرا بدبین شدم، اما روزی که رزم آرا پشت تریون مجلس رفت، و برخلاف وعده هائی که میداد و میگفت من سر باز می خواهم به مملکت خود خدمت کنم، با کمال گستاخی گفت که «ملت ایران عرضه ساختن لولهنگ را هم ندارد» آنوقت چطور میخواهد دستگاه عظیم نفت را اداره کند، این موضوع چنان مرا عصبانی کرد که تصمیم گرفتم انتقام ملت ایران را بواسطه این توهین که کرده بود از او بگیرم، او نه تنها به ملت ایران توهین کرده بود به مذهب مقدس اسلام نیز که آئین رسمی وطن ما است توهین نمود و یک ملت رشید را در نظر بیگانگان بی ارزش ساخت، تصمیم من

۴۶۹

توانستم هفت تیری را مبلغ صد و بیست تومان، با ده فشنگ، از شخصی بخرم، پس از خریدن اسلحه یکروزه به صفایه رفتم، در محیط آرام و خاموش صفایه فشنگ‌ها را داخل اسلحه نموده و برای آزمایش سه گلوله خالی کردم. بعد بشهر مراجعت کرده و متصد بودم که رزم آرا در محل مناسبی به چنگ آورده و نقشه خود را عملی سازم. برای انجام این امر هر وقت میشنیدم که رزم آرا بمحلی رفته با عجله خود را به آنجا میرساندم اما موفق به دیدن او نمیشدم، حتی چند مرتبه بمنزلش در خیابان جم رفتم ولی باز نتوانستم او را ببینم، زیرا عده زیادی پلیس اطراف خانه او کشیک میدادند، بهرحال من هرچه برای از بین بردن او عجله داشتم، اینکار عقب می افتاد، مثل این بود که خدا میخواست خیانت او بر همه آشکار شود، بالاخره شب ۱۶ اسفند در روزنامه اطلاعات خواندم که فردا در مسجد سلطانی، مجلس ترحیمی از طرف دولت برای آیت الله فیض بر پا خواهد شد، و چون نام رزم آرا هم در پائین این آگهی درج شده بود، حدس زدم ممکنست که رزم آرا هم در این مجلس ترحیم حضور یابد، باینجهت شب دیروقت بخانه رفتم، همه خواب بودند، اسلحه که در جیبم بود آهسته زیر تشک گذاردم و بعد خوابیدم، صبح زود از خواب بیدار شدم، بدون آنکه با کسی صحبتی بکنم از خانه خارج شدم، اول به دکان رفتم کارها را زویرا کردم، بعد به حمام رفتم و غسل نمودم، پس از آن بطرف مسجد سلطانی به راه افتادم، چون خیلی زود بود کمی نان شیرینی خریدم و روی سکوی مسجد شاه خوردم، بعضی از رقابم پهلوی من می آمدند اما من سعی میکردم آنها را از کنار خود دور کنم، بعد که جمعیت وارد مسجد شاه شد من به صحن مسجد رفتم، برای آنکه اسلحه را حاضر کنم به گوشه خلوتی رفتم، پس از آنکه هفت تیر و اسلحه را در جیبم گذاشتم، مجلس ترحیم در صحن مسجد قدم میزدند، ساعت ده و نیم بود که دفتری به مسجد آمد، بعد از چند دقیقه رزم آرا در دالان مسجد نمودار گردید چند نفر نیز همراه او بودند، جمعیت زیادی در سر راه او ایستاده بودند، من از رویرو او را نگاه می کردم، وقتی به چند قدمی من رسید اول بسم الله گفتم، بعد دست چپ را به جیب بغل بردم، وقتی رزم آرا از جلو من رد شد با آرنج پاسبانی را که کنار من ایستاده بود کنار زدم، بعد قدم جلو گذاشتم و درحالیکه رزم آرا بیش از دو قدم از من دور نشده بود اولین گلوله را از پشت سر بطرف او خالی کردم بلافاصله رزم آرا دست به جیب برد که اسلحه خود را بیرون بیاورد، اما گلوله دوم به او مجال نداد، در این موقع چند نفر از پشت سر

<http://www.chebayadkard.com>

گفتم. وقتی از دالان مسجد خارج شدم چند بار فریاد زدم «زنده باد اسلام - جاوید باد اسلام - مرگ بر دشمنان اسلام» مثل اینکه خدا نمیخواست از آنجا بروم، به این جهت هیچ تلاشی برای فرار نکردم، در این موقع خون زیادی از سرم جاری شده بود، چون شنیده بودم که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده بودند در جنگها خون به صورتان بمالید تا زردی چهرهتان را دشمن نبیند، من با آنکه رنگم تیره بود معهذا دستم را به صورتم کشیدم، بطوری که خون همه چهره و محاسنم را گرفته بود، در این موقع عده زیادی از مأمورین پلیس از مسجد شاه بیرون آمده و روی من ریختند، یک سرتیپ شهربانی که پیش از پنج متر با من فاصله داشت اسلحه برهنه‌ئی نیز دست گرفته بود، معهذا هر وقت من به او نگاه میکردم عقب عقب میرفت!... عده زیادی پاسبان مرا گرفته و از پشت سر ضربه می زدند، از آنجا مرا به کلاتری ۸ و بعد به شهربانی بردند، در اتوبوس آبی چند از قرآن راجع به مجاهده در راه خدا تلاوت کردم، در شهربانی مدتی از من بازجویی نمودند، چون فکر می کردم ممکن است با عمل جراحی رزم آرا را معالجه کنند به این جهت تصمیم گرفتم که پیش از اخذ نتیجه خود را تسلیم نکنم، به این جهت جواب قطعی به سؤالات آنها ندادم، شب را در اطاق بسیار بدی که اوله مستراح از آنجا می گذشت گذراندم، ده پاسبان و چهار مأمور آگاهی در آنجا مراقب من بودند، با آن که دستبند و پابند بندست و پای من زده بودند، با اینحال چشم از من بر نمی داشتند، روز بعد مرا به اطاق بهرامی بردند، در آنجا ناگهان صدای روزنامه فروشی را شنیدم که در خیابان با فریاد خبر کشته شدن رزم آرا را میداد، در اینموقع بود که

۴۷۲

مطمئن شدم کار رزم آرا تمام شده است، به این جهت حاضر شدم به سؤالاتی که از من می کردند جواب بدهم، یکماه بعد از مرگ رزم آرا شنیدم که ملت مسلمانان ایران مخصوصاً مردم رشید تهران برای آزادی من می کوشند، روزی که رزم آرا را به قتل رساندم بیش از چهارریال و دهشاهی نداشتم، این چهارریال و دهشاهی را در شهربانی از من گرفتند و دیگر بمن ندادند، تا چهار ماه بهیچوجه حق ملاقات نداشتم، اما پس از چهار ماه مادر و برادران و کسانم به دیدن من آمدند، بالاخره چند ماه بعد بمن اطلاع دادند که تلاش برای آزادی من وارد مرحله جدی تری شده تا آنجا که بالاخره آزادی من جامه عمل پوشید» وقتی خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را تا آزادی خود بطور مشروح بیان کرده اضافه نموده گفتم با اینحال هنگامی من خود را به تمام معنی آزاد و خوشبخت میدانم که ببینم ملت ایران سعادتمند و خوشبخت است و دیگر اینهمه فقر و بدبختی و بیچارگی در مملکت ما وجود ندارد.

۴۷۱

چگونگی واقعه مسجدشاه و قتل رزم آرا

به روایت: سید محمد واحدی*

نخست آیه الله فیض در مسجد شاه

دهه دوم اسفندماه ۱۳۲۹ بود و حضرت آیه الله فیض که از مراجع عالممقدار و پاک سرشت شیعیان بودند در قم بدرود زندگی گشته و به عالم بقا رحلت فرموده بودند. دولت هم طبق معمول مجلس فاتحه ای برگزار و آن قبل از ظهر روز چهارشنبه شانزدهم اسفندماه بود و قاعدتاً رزم آرا هم در آن شرکت می جست. شب قبل به استاد طهماسبی خبر داده شد که فردا در مسجد شاه حضور یابد. آن شب را طهماسبی به تصفیه دل و تزکیه نفس پرداخت. آفتاب تازه سر از افق برآورده بود که استاد طهماسبی درب منزل را باز کرد، و به سوی مسجد شاه قدم برداشت، او به سوی مسجد سلطانی می رفت ولی خودش هم نمیدانست که تا چند ساعت دیگر هنگامه ای در دنیا ایجاد خواهد کرد و مسیر تاریخ ملتی را عوض نموده غوغائی در جهان به راه خواهد انداخت. از پله های جلوخان مسجد شاه بائین رفت. مردم تازه به رفت و آمد مشغول بودند،

<http://www.chebayadkard.com>

ه. مجله خواندنیها، شماره ۱۹ سال شانزدهم (۱۳۳۴).

<http://www.chebayadkard.com>

رزم آرا هم در حالیکه چهار نفر از دزبان‌های بسیار آرمیده که خیلی مورد اعتماد او بودند اطراف او را گرفته و آقای اسدالله غلم (وزیر کشور فعلی) و وزیر کار دولت رزم آرا هم در پشت شانه چپ او حرکت می‌کرد، و توگوشی با او صحبت می‌نمود وارد مسجد شد.

<http://www.chebayadkard.com>

پانزومی مشککی در بر داشت، و دست چپ خویش را در جیب فرو برده و کلاه شاپو خودش را هم در دست راست گرفته تکان می‌داد.

استاد طهماسبی چگونه اسلحه کشید؟

طهماسبی که در نزدیکی راهرو ایستاده بود نگاه می‌کرد ثانیه‌شماری می‌نمود، رزم آرا قدمی بیش با ایشان فاصله نداشت که دست چپ ایشان به زیر کت فرو رفته دست هفت‌تیر را محکم گرفتند، در این اثنا رزم آرا از مقابل ایشان عبور کرد، دقیقه حساس و خطرناکی بود، زیرا از یک طرف ایشان می‌خواستند بهرنحوی هست آن روز کار را خاتمه دهند و از طرفی دیگر هم لوله اسلحه گیر کرده و خارج نمی‌شد.

بالاخره بهرطریقی بود اسلحه را خارج نموده و با یک جهش در بین دو پاسبان مابین دو وصف مأمورین قرار گرفته و بلادرنگ رزم آرا را هدف قرار دادند، اولین تیر در سر او جای گرفت.

تیر اول که صدا کرد مأمورین ریختند ایشان را دستگیر کنند، ولی بلافاصله دومین و سومین تیر را در حالیکه رزم آرا در شرف افتادن بود به کتف و شکم او خالی کردند، و رزم آرا در نزدیکی حوض بزرگ مسجد سلطانی بزین افتاد، و آقای فلسفی هم که در داخل شستان مشغول صحبت بود صحبتش را قطع کرد و از منبر پائین آمد.

هرکس بفکر فرار خود بود، هریک به گوشه‌ای پناه می‌بردند، عده‌ای هم می‌خواستند اسلحه استاد طهماسبی را از دست ایشان خارج کنند. استاد هم استقامت کرده و با خنجر می‌گرفت که در جیب داشتند همه آنها را فراری دادند.

به فاصله چند ثانیه کسی در صحن مسجد شاه یافت نمی‌شد.

چگونه استاد دستگیر شد؟

طهماسبی که میدان را خالی از حریف دید، به طرف بازار بزرگ (بزازها) حرکت کرده و به آرامی و سکونت عجیبی وارد بازار شدند، و در ابتدای بازار زرگرها توقف کرده و با صدای رسائی شروع به گفتن تکبیر نموده و بی‌درپی ندای توحید و

۴۷۷

ساعتی تحت مراقبت شدید مأمورین با احتیاط کامل، استاد را به شهربانی منتقل می‌کنند. یکی از پاسبانان که بعداً مأمور نگهداری «زندان مجرد و تاریک» می‌بود چنین تعریف می‌کرد که: در حیاط شهربانی ایستاده بودیم، ناگهان اتومبیلی توقف کرد و شخصی خون‌آلود را در حالی که مرتب «الله اکبر» و «زنده‌باد اسلام» ورد زبانش بود پیاده کردند و بطرف طبقه دوم شهربانی که اداره آگاهی در آن مرتبه واقع است بردند، و بعداً فهمیدیم که او «استاد خلیل طهماسبی» کشته‌ده رزم آرا بوده است.

<http://www.chebayadkard.com>

در اطاق بهرامی

در اینجا لحظات اولیه ورود به شهربانی را از قول خود استاد خلیل نقل می‌کنیم، ایشان می‌گفتند:

پس از اینکه مرا به اطاق آقای بهرامی رئیس آگاهی آن زمان بردند، به روی میلی نشستم، و چون در اثر جراحات وارده اندک ضعیفی عارض شده بود سر خود را به روی پیشدستی نهادم، مأمورین در رفت و آمد بودند و با هم توگوشی صحبت نموده، بیخ می‌کردند، ناگهان وضع اطاق بهم ریخت، و مأمورین پس و پیش رفتند، بعد معلوم شد که سرتیپ دفتری رئیس شهربانی برای دیدن من می‌آید. دفتری که وارد شد، نگاهی به سرو پای من افکند و گفت که بسیار شبیه او است. بهرامی از او سؤال کرد: شبیه کیست؟ پاسخ داد: امامی، امامی! و پس از رد و بدل این جملات سرتیپ دفتری زیر لب کلمه‌ای گفت که من گمان کردم فحشی داد و جسارتی کرد، لهذا با دست بسته از روی میل جهدم و با عصانیت فریاد زدم: «برو برو»، قوماً مأمورین اطراف او را گرفته و از اطاق خارجش کردند و برای من آب جوش و قنداق آوردند.

استاد طهماسبی به گفته خود چنین ادامه می‌دادند که:

چون از مرگ رزم آرا اطمینان نداشتم که او مرده است، لذا می‌خواستم از دادن پاسخ خودداری کنم. بدین جهت سر خویش را کمتر از روی پیشدستی برمی‌داشتم و هر وقت که سؤال می‌کردند که گزارش داده‌اند شما سیه‌ده رزم آرا نخست‌وزیر را در مسجد شاه به قتل رسانیده‌اید، سرم را میان دو دستم فرو می‌بردم و از جواب گفتن شانه خالی می‌کردم، زیرا می‌خواستم که اگر رزم آرا نمرده باشد، اقرار نکنم، بهمین جهت تا زمانی که مطمئن نشدم که او مرده است اعتراف نکردم، تا روز بعد که شنیدم روزنامه‌فروشا فریاد می‌زنند: «تشییع جنازه رزم آرا».

۴۷۹

و مأمورین انتظامی هم از همان صبح زود در جنب و جوش بودند، از جلوی زرده‌های شستان زیر گنبد مسجد شاه پرده‌ای زرد تا نزدیکی حوض کشیده شده بود که می‌بایستی مردم از میان این پرده عبور کرده به داخل شستان بروند.

استاد طهماسبی از قسمت راست راهرو و مسجد وارد صحن شد و در گوشه‌ای به انتظار ایستاد. عصر به ساعت بین ۸ و ۹ را نشان می‌داد که پاسبانان از اولین پله جلوی خان تا جنب پرده بدون فاصله ایستاده و خیابانی از دو صف پاسبان تشکیل شده بود.

کارآگاهان بسیار مراقب اوضاع بودند و هر حرکتی را تحت مواظبت شدید قرار می‌دادند، و افسران مربوطه هم سخت در تکیا بودند.

استاد خلیل طهماسبی بسیار مایل بود که او را در یکی از شب نشینی‌ها و مجلس رقص و عساده بود نابود کند ولی موفق نشد، طهماسبی از ابتدای تشکیل خیابان از صف پاسبانها برای عبور و مرور آزادانه رجال، در نزدیکی دالان «راهرو» پشت سربکی از پاسبانان با قیافه‌ای آرام و قلبی مستقر و مطمئن ایستاد، و سر خویش را خم نموده راهرو را نگاه می‌کرد تا ورود حریف خود را قبلاً اطلاع یابد.

ختم شروع شده بود، و بتدریج وزراء و وکلا و مدیران کل و معاونین وزارتخانه‌ها و عده‌ای هم از قبیل آقای بهبهانی و غیره وارد مسجد شاه شده و هریک در گوشه‌ای می‌نستند، همه منتظر نخست‌وزیر بودند، ساعت ۱۰ شده بود و زرمه می‌کردند که نخست‌وزیر بعلت کثرت مشاغل امروز به ختم نمی‌آید. در این هنگام سرتیپ دفتری رئیس شهربانی رزم آرا در حالیکه کیفی در دست داشت وارد شد و پس از مختصر توفقی مسجد را ترک کرد.

در این موقع که تقریباً ساعت ۱۰/۳۰ بود جوانی با شتاب از خارج مسجد وارد شد و در کنار طهماسبی جای گرفت و به ایشان اطلاع داد که رزم آرا از اتومبیل مشککی رنگش پیاده شده و با طمطراق هرچه بیشتر بسوی مسجد می‌آید.

چهره طهماسبی از هم شکفت و دست چپ خویش را بجهت درآورد: «از خصوصیات طهماسبی این است که دست چپ او حالت و قدرت دست راست دیگران را دارد، و در آن روز هم با دست چپ تیراندازی کرد»، هفت‌تیر بلژیکی هم در قسمت پهلوی راست ایشان در حالیکه لوله آن را به داخل شلوار فرو برده و دسته او بیرون بود واقع شده بود.

<http://www.chebayadkard.com>

۴۷۸

بانگ «الله اکبر» را بلند کرده بودند. مرتب شعار می‌دادند و جملات:

«زنده باد اسلام»، «پاینده یاد قرآن»، «تابود یاد ایادی بیگانه»، «سرتنگون باد کاخ ستمکاران»، از دهانشان خارج می‌شد، و در فضای بازار طنین انداز می‌شد.

در این موقع پاسبانان هم که متجاوز از ۵۰ نفر بودند، هریک قسمتی از بدن ایشان را محکم گرفته و آقای سرتیپ دانشپور هم اسلحه خویش را نخت کرده و لوله آن را بر سینه استاد قرار داده و عقب عقب در بازار براه افتاد، تا ایشان را به کلانتری ۸ ببرد. طهماسبی هر چند قدمی که می‌رفت با یک حرکت قدری مأمورین را به عقب زده و فریاد «زنده‌باد اسلام» را در بازار طنین انداز می‌کرد، بالاخره ایشان را به کلانتری ۸ بردند، و فوراً در اطراف کلانتری پاسبانانی با مسلسل‌های موبک آماده بکار گماردند، و استاد را در یکی از اطاقهای کلانتری تحت مراقبت شدید محبوس کردند.

<http://www.chebayadkard.com>

محافظین رزم آرا چه شدند؟

به مجرد رهائی تیر از اسلحه، مأمورین محافظ رزم آرا هم جزء سایرین فرار کردند، فقط یک نفر از آنها به جنگل مأمورین افتاد، و چون لباس شخصی در برداشت خیال کردند که از همدستان استاد است. لذا سخت مضروب و مجروح کردند، و او را در حالیکه دست به جیب خود برده و مقداری کاغذ خارج کرده بود فریاد می‌زد و داد می‌کشید که من از محافظین رزم آرا هستم، ولی کسی به حرف او ارزش نمی‌گذاشت، و بی‌درپی او را با باتون و مشت و لگد نوازش می‌کردند، و سپس به کلانتری ۸ منتقلش نمودند، و در اطاق محبس استاد زندانش کردند، و به مجرد اینکه به سرتیپ دفتری گزارش، و رئیس شهربانی او را دید و شناخت آزادش کردند.

من فدائی اسلام هستم

پس از اینکه اطراف کلانتری را کاملاً برای دفع هرگونه هجومی که بمظنور نجات استاد طهماسبی بشود مجهز کردند، و اندکی وضع آرام شد، به سراغ استاد می‌آیند و از نامشان سؤال می‌کنند، ایشان می‌گویند که:

«فدائی اسلام نابود کننده دشمنان اسلام و ایران عبدالله موجد رستگار هستم»

این اولین جمله‌ای بود که در کلانتری در پاسخ سؤال مأمورین می‌گوید، و عین آن را در جراند عصر در آن روز نقل کردند. البته نام اصلی ایشان «خلیل» است، ولی نام وصفی خود که عبارت است از «بنده خدا و بکتاپرست و رستگار» است بیان می‌کند، و پس از

۴۷۸

رزم آراء من و سید عبدالحسین واحدی تقاضای ملاقات با شاه را کردیم. در این ملاقات به شاه از فساد موجود در مملکت شکایت کردیم و گفتیم او که خود را مسلمان میداند چرا جلوی این همه فساد و هززه گیها را نمی‌گیرد. بعد افزودیم قصد ما نابود کردن مسببین فساد است.

شاه در جواب وجود فساد را قبول کرد اما تمام تقصیرها را متوجه رزم آراء کرد. یعنی تلو یحاً با کشتن رزم آراء موافقت کرد.

موقعی که سخنان نواب صفوی به اینجا رسید رئیس دادگاه زنگ زد و دادگاه را تعطیل کرد. بعد از ۲۴ ساعت که دادگاه دوباره تشکیل شد من از نواب صفوی پرسیدم بعد از تعطیل دادگاه به او چه گذشت؟ نواب گفت: مرا به اتافق سپهبد آرموده بردند. آرموده به من پرخاش کرد و گفت چرا اسم شاه را در دادگاه مطرح کردیم. او گفت: تو کوچکتر از آن هستی که شاه با تو ملاقات کند. بعد دستور داد مرا در اتافش به شلاق بستند.

رازی که توسط مرحوم نواب صفوی در دادگاه فرمایشی افشاء شد*

س - در باره ترور رزم آراء شایعاتی وجود دارد که شاه مخلوع در آن بی دخالت نبوده و حتی اخیراً در یادداشت‌های منسوب به ثریا آمده است که شاه از شنیدن خبر ترور رزم آراء ابراز خوشحالی کرد و مثل این که قبلاً از این موضوع اطلاع داشت. آیا نواب صفوی در این باره اظهاری کرده است یا نه؟

ج - موضوعی که برای مردم شنیدن آن تازگی دارد اظهارات نواب صفوی در باره رزم آراء می‌باشد. او در یکی از جلسات دادگاه گفت در زمان نخست‌وزیری

<http://www.chebayadkard.com>

۵۷ پس از پیروزی ۲۲ بهمن ۵۷ علیه رژیم دست‌نشانده و وابسته سلطنتی، مجله «رنگبار امروز» گزارشی را تحت عنوان «مطالب منتشر نشده‌ای از محاکمه نواب صفوی و یارانش» که حاصل مصاحبه آن نشریه با آقای دکتر شایانفر وکیل تسخیری مرحوم نواب صفوی بود در شماره ۴ جمعه ۲۱ اردیبهشت ۵۸ منتشر نمود که حاوی نکات ارزشمنده می‌باشد.

آنچه را که در این بخش ملاحظه می‌فرمایید، اطلاعات جدیدی است که در رابطه با «قتل رزم آراء» در این مصاحبه منتشر شده است.

گرفته‌شده برای اطمینان بیشتر به آقای دکتر شایانفر مراجعه، و ایشان عین مطالب مذکور در «رنگبار امروز» را برای راقم یک بار دیگر توضیح و تشریح فرمودند. با تشکر و عرض امتنان از ایشان.

<http://www.chebayadkard.com>

۴۸۲

انداخته بود، ولی آن تیر به رزم آراء لطمه نزد. معهذاً او، ترور رزم آراء را، که به دست یک گروه بان ارتش انجام گرفته بود، به خودش نسبت داد. و به قول زندانی‌ها، آن را به خویش گرفت. چون معتقد به آن عمل بود.

بعدها که ورق برگشت، و کودتای کریمت روزولت، شاه را مجدداً به تخت نشاند، کوشش خلیل طهماسبی، در باز کردن اتهام ترور از خود، به جایی نرسید. اغلب زندانیان اطلاعات دقیق شخصی در این باب داشتند. دلایل فنی هم اطلاعات آنها را تأیید می‌کرد. از جمله دلیل بالستیک* مربوط به قدرت نفوذی گلوله.

وسيلة تیراندازی خلیل طهماسبی، به اتفاق نظر، یک شش تیر کوچک بود. گلوله شش تیره دارای کالیبر کوچک** و سرعت اولیه کمی است. چنین گلوله، حتی از پارچه پالتویی ضخیم دولا، به اشکال می‌تواند عبور کند. و به فرض عبور، سوراخ ورودی کوچکی، به وجود می‌آورد، و معمولاً قدرت کافی برای خروج از بدن را ندارد. وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم آراء و نفوذ عمیق آن جای شک باقی نمی‌گذاشت که گلوله از اسلحه کمتری پر قدرت با کالیبر بزرگ رها شده، و سلاح کمتری «کلت» مناسب‌ترین سلاحی بود که ممکن بود چنان اثری ایجاد کند. این سلاح منحصرراً در اختیار ارتش بود.***

بر عموم کسانی که از جریانات داخلی ارتش استحضار داشتند روشن بود که، شاه، از وجود رزم آراء ناراحت بود. دلایلی وجود داشت که ثابت می‌کرد رزم آراء در صد تهیه و اجرای یک کودتا است. منجمه ایجاد شبکه پاسگاه‌های ژاندارمری دورتادور شهر تهران، در نقاطی که هیچگونه دلیل انتظامی برای ایجاد آنها متصور نبود، ولی بعداً می‌توانست مراکز مؤثری برای کنترل هرگونه آمد و رفت به تهران بشود. و نیز انتخاب

* بالستیک: علم مربوط به حرکت گلوله در فضا.

** کالیبر: قطر داخلی دهانه توله.

*** در اصطلاح نظامی شش تیر سلاح خنثی کننده با گلوله‌های خفیف است. یعنی فعالیت حریف مورد اصابت را لحظاتی چند خنثی می‌کند. و حال آنکه کلت سلاح کشته است. و چون منظور از جنگ تحمیل آراوه به دشمن است نه کشتن او شش تیر سلاح مطلوبی محسوب می‌شود. معهذاً در جنگ دوم جهانگیر ژاپنی‌ها و لویا این سلاح مبرج می‌شدند از آسیب زدن به حریف دست نمی‌کشیدند. به این جهت امریکائی‌ها علیه آنها سلاح کلت را که به منظور کشتن ساخته شده بود مورد استفاده قرار می‌دادند.

<http://www.chebayadkard.com>

۴۸۴

۴۸۱

قتل رزم آراء

به روایت سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی*

سرهنگ مصور رحمانی در فصل اول از بخش ششم کتاب «خاطرات سیاسی»^۱ خود تحت عنوان «در محفل زندانیان» که موضوع آن در رابطه با دستگیری وی در پایان خردادماه ۱۳۳۳ نامبرده و خاطرات زندان وی می‌باشد از جمله می‌نویسد: «در محفل زندانیان طبعاً گفتگو از اموری بود که در آن محیط می‌گذشت، و یا اخیراً گذشته بود، و آنها کمابیش شاهد بودند. بحث در باره چهار نفر از زندانیان سابق بسیار گرم بود. دکتر حسین فاطمی، خلیل طهماسبی، ...»

در این مجموعه، مطالب مربوط به «خلیل طهماسبی» را از صفحات ۲۷۰ تا ۲۷۶ کتاب مذکور، که در ارتباط با موضوع مورد بحث ما می‌باشد بشرح ذیل نقل می‌کنیم:

«داستان رفتای زندان در مورد خلیل طهماسبی^۲ از جهت دیگر جانب بود.

همه بالا تقاضای می‌دانستند تیر او موجب قتل سپهبد حاجی علی رزم آراء نبود. البته او تیری

* «مصور رحمانی (غلامرضا)»، «خاطرات سیاسی ۲۵ سال در نیروی هوایی ایران»، ت، ۱۳۶۴، انتشارات رواق.

** خلیل طهماسبی: از جمله مریدان آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی که به قصد کشتن سپهبد رزم آراء تیراندازی کرد.

<http://www.chebayadkard.com>

۴۸۳

یکی از گروه‌بانه‌های ارتش در لباس غیرنظامی مأمور انجام کار شد، که همواره با علم وزیر کار، بلافاصله پشت سر رزم‌آرا حرکت کند. او مأمور بود، همین‌که طهماسبی میادرت به تیراندازی کرد، با گلوله کلت رزم‌آرا را مورد اصابت قرار دهد و بکشد. این طرح دقیقاً به موقع اجرا گذارده شد. رزم‌آرا که به اصرار و اهنسانی علم به طرف مسجد حرکت کرد، بلافاصله پس از بلند شدن صدای گلوله طهماسبی، به دست آن گروه‌بانه کشته شد. آنهایی که اثر گلوله را در بدن رزم‌آرا معاینه کرده بودند شک نداشتند او با گلوله کلت کشته شده بود نه با گلوله اسلحه خفیف. خلیل طهماسبی، با قبول مسئولیت ترور رزم‌آرا، در واقع پرده‌سازری شد بر نیت دیگران. او نمی‌دانست شاه از ذوق در پوستش نمی‌گنجد.

بر اثر نفوذ آیت‌الله کاشانی که سمت ریاست مجلس شورای ملی را هم داشت، خلیل طهماسبی آن موقع از مجازات معاف شد. ولی پس از کودتای کریمت روزولت و برگشتن شاه از رم، خلیل طهماسبی را، به جرم قتل مشهود و اقرار شده ترور رزم‌آرا، زندانی کردند. خود کرده را تدبیر نبود. و خلیل طهماسبی، که خودش می‌دانست قضیه از چه قرار بوده، دیگر راهی نداشت. او را به ناحق اعدام کردند.

وقتی این ماجرا را در دزبانی کل با آب و تاب برایم تعریف کردند، یاد گفتگویی افتادم که به فاصله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم‌آرا از سرهنگ توپخانه دیهیمی** شنیده بودم. سرهنگ دیهیمی در بیمارستان نظامی شماره ۱ بستری بود. او در دانشگاه جنگ سمت استادی، و دو رکن دوم ستاد ارتش و دادرسی ارتش، سمت ریاست مرا داشت. و چون حالش نگران کننده بود همان موقع به عیادتش رفتم.

او قبلاً در دفتر نظامی، که در واقع ستاد شخصی شاه محسوب می‌شد رئیس

د راصل تشبهاً «وزیر دربار» نوشته شده است. <http://www.chebayadkard.com>
 ** سرهنگ حبیب‌الله دیهیمی: افسر ستادی بود بسیار اهل مطالعه، دارای مقرسیاسی، رفیق‌باز و وسیع‌فکر و صحیح‌العقل. شهرت داشت که عقل متضلل بر لشکر ارفع و سهپهد پاتمانتلیج بود. مشاغل مختلفی را تصدی کرد که از آن جمله استادی دانشگاه جنگ، ریاست رکن دوم ستاد ارتش، دادستانی ارتش، وابستگی نظامی ایران در امریکا، معاونت ستاد ارتش، فرماندهی تپ زاهدان و ریاست دفتر نظامی را می‌توان نام برد. او یک یازیگر سیاسی و نظامی بود و به همین جهت اشخاص از او وحشت داشتند و او را دیسه‌گر می‌خواندند و دشمنانش می‌شدند. در آخر عمر همه حتی دوستان نزدیکش از او فراری شدند.

۴۸۶

که به او نوشته‌ام، برایت می‌خوانم، تا خودت قبول کنی، این اظهار عنایت آقا، اعصاب و حتی روح آدم را می‌خورد.

بعد شروع کرد به خواندن نامه که قریب دو صفحه بود خطاب به شاه. در آن، از خدمات طولانی خود به کشور و ارتش و شخص شاه، ذکر کرده بود، منجمله رفع غائله. افسران توده‌ای که در سال ۱۳۲۴ به فرماندهی سرگرد توپخانه اسکندانی از خراسان به مرادتپه و آق‌قلعه رفته بودند، و در آنجا در دامی که ژاندارم‌ها به طرح سرهنگ دیهیمی برایشان مهیا کرده بودند، نابود شدند. همچنین، از چگونگی مسلح کردن شاهشون‌ها در اردبیل بر ضد حکومت پیشه‌وری، و از مسلح کردن ذوالفقاری‌ها در منطقه زنجان به همان منظور و پاره‌ای موارد دیگر. در انتهای لیست خدماتش اشاره‌ای بود به ترور رزم‌آرا به مضمون تقریبی زیر:

«چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند برای از میان بردن سهپهد رزم‌آرا غیر از آقای علم هیچکس به اندازه چاکر سهم نداشت.»

انتهای نامه صورت پرسشی داشت تقریباً به این مضمون که آیا پاداش چنین فردی با این همه خدماتش اینست که در نامه مورخه وزارت در بار او را مستحق عنایت خطاب کنند؟

مقصود از ذکر این قسمت معترضه مطابقت مفهوم ماقبل این نامه با گفتگوی محفل زندانیان است که به شرح آن پرداخته شد.»

<http://www.chebayadkard.com>

۴۸۸

فرماندهان واحدهای نظامی، نه به دلیل صلاحیت و حسن شهرت آنها بلکه صرفاً بر مبنای میزان اعتماد شخصی رزم‌آرا به آنها.

شاه، مطلب را استنباط کرده بود، ولی نمی‌توانست به سادگی و به صرف استنباط‌های خود رزم‌آرا را عزل کند. زیرا، رزم‌آرا، مخصوصاً نزد خارجی‌ها، به قدرت و سرعت عمل مشهور بود. و عزل او، خود شاه را، در مظان تهمت خرابکاری قرار می‌داد که سعی دارد جلوی اصلاح کنندگان را بگیرد.

وقتی، شاه، از طریق امام جمعه تهران، و پاره‌ای اطرافیان آیه‌الله سید ابوالقاسم کاشانی**، شنید، که خلیل طهماسبی خیال ترور رزم‌آرا را دارد، بسیار خوشنود شد، چه به خوبی می‌دید، منظور او از دفع شر رزم‌آرا، به دست دیگری در شرف انجام است بدون آنکه آلودگی برای او بوجود آورده شود. او کافی دانست منتظر بماند تا کار خود به خود صورت بگیرد.

اطرافیان شاه او را متوجه کردند که، این انتظار کشیدن و جریان را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی، صددرصد در کار خود موفق نشود و رزم‌آرا با وجود تیراندازی، زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که، تحت عنوان توجیه‌آمیز حفظ انتظامات، به سرعت، تمام مخالفین خود و موافقین شاه و حتی خود او را دستگیر کند، و کودتای مورد نظر خود را از قیبه به فعل درآورد. شاه، کاملاً درک کرد که، ترور رزم‌آرا، حکم شمشیر دولبه را دارد. که یک طرف آن متوجه رزم‌آرا و طرف دیگرش متوجه خود اوست. یعنی اگر بر اثر آن رزم‌آرا از بین نرود خودش نابود خواهد شد. به همین جهت، درصدد برآمد نیت خود را، در نابود کردن رزم‌آرا، با قصد خلیل طهماسبی در ترور رزم‌آرا، تلفیق کند. یعنی از اعتقاد دینی خلیل طهماسبی در نابودی رزم‌آرا سود جوید. تا سوء ظنی متوجه او نشود.

ه امام جمعه تهران استاد رشته حقوق مدنی دانشگاه حقوق بود. از افراد استثنائی، که به قول معروف هم آب رودخانه «سن» را خورده بود هم آب «فرا» را. یعنی هم در فرانسه تحصیل کرده بود و هم در نجف، هم به زبان فرانسه مسلط بود و هم به زبان عربی.

ه آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی: مرد روحانی، سیاسی و مبارزه علمدار تر معروف «در اسلام رهیانت نیست» در مقابل کسانی که اصرار داشتند تلقین کنند سیاست از مذهب جدا است. از طرفداران بسیار مؤثر نهضت ملی و دکتر صدوق که بعداً بر اثر دیسه‌های حزب ایران تغییر جهت داد و از ادامه تقویت دکتر صدوق منصرف شد. <http://www.chebayadkard.com>

۴۸۵

بود، و در آنجا با اقتدار تمام کار می‌کرد. ولی اخیراً مصدر کار مهمی نبود و به همین جهت کسی سراغش نمی‌رفت. به‌طور محسوس از دیدنم خوشحال شد. از حالش استفسار کردم، گفت، حقیقت اینست که اساس بیماری من فرسودگی اعصاب است. ولی این دکترها چیزی از آن بابت سرشان نمی‌شود و فقط توجه به عوارض آن دارند. مثل سردرد و بی‌حالی. و دوا برای تسکین آن می‌دهند بدون اینکه به منشاء بیماری بپردازند. به همین جهت معالجات آنها به جایی نمی‌رسد.

گفتم: — این روزها شما فعالیت شدید فکری و حتی بدنی ندارید که از فرسودگی عصبی و غیر آن صحبت کنید. فکر نمی‌کنید تلقین شخصی عامل اصلی و یا عامل مهم این فکر باشد؟

گفت: یاد مولیر و تأثیر بیمار خیالی افتادی و مرا در ردیف مردم ضعیف و خیالاتی می‌گذاری؟ بعد دست کرد و از داخل کیف دستنی دوسه برگ کاغذ که روی آنها مطالبی نوشته بود بیرون آورد و یکی از آنها را به دستم داد که بخوانم. نامه‌ای بود روی کاغذ مارک‌دار اداری بیوتات سلطنتی، خطاب به سرهنگ دیهیمی، به مضمون تقریبی زیر:

به لحاظ رضایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند اجازه فرمودند از لحاظ عنایت به شما و ولای شماره... در بند در فصل تابستان مورد استفاده شما قرار گیرد. <http://www.chebayadkard.com>

نامه را خواندم، و در آن نکته فوق‌العاده‌ای که ناراحتی عصبی را موجب شود ندیدم، و همین نظر را به خود او منعکس کردم، و گفتم رفتن به دربند، و تابستان را آنجا گذراندن، اگر مطلوب نباشد عیبی هم ندارد. شما چرا باید اینقدر ناراحت باشید؟

گفت: — کلمه «عنایت» را نمی‌بینی؟ حالا من در نظر این به همه چیز واجب‌العنایه و واجب‌الرعیه شده‌ام؟

گفتم: — مگر با امضاء کننده‌نامه خورده حسابی داشتید؟ و اشاره کردم به نام امضاء کننده.

گفت: — او داخل آدم نیست. خودش را می‌گویم که با طنابش هیچکس به هیچ چاهی نمی‌تواند برود (برداشت صحبت طوری بود که هیچ جای شک باقی نمی‌گذاشت مقصود از کلمه خودش شخص شاه بود) و بعد اضافه کرد، حالا این نامه را

۴۸۷

دستورالعمل دادگستری تهران
 اقدامات صورت گرفته در خصوص احضار آقای محمدعلی حمایان
 در تاریخ ۳۰/۷/۱۰ در محل اقامت وی به نشانی
 کاشی ۳۹ میدان شاه کوچه مشاوره دست راست کوچه اول
 کاشی ۳۹ میباشد و نشانی دیگری از وی در دست نیست
 رئیس اداره اطلاعات: سرهنگ ستاد صمدیانپور
 اعضا: محرمات

۴۹۰

نامه علی اصغر ذوالفقاریان به ریاست دادسرای عالی تهران*
 احتراماً خاطر عالی مسوق می دارد این جانب علی اصغر ذوالفقاریان به فرمان
 مطاع شاهانه و طبق تصویب وزارت کشور، چون در حوادث قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲ پای
 فدوی مورد اصابت گلوله واقع شده قرار می باشد برای مدت سه الی چهار ماه برای
 معالجه به هامبورگ عزیمت نمایم، لهذا استدعا دارم یا تقاضای این جانب دائر به
 عزیمت به خارج ذکر شده موافقت حاصل شود.
 توضیح آنکه فرمان مذکور طی شماره ۳۴/۱۰/۱۷ - ۲۵۴۳۷/۸/۱۷۷۵۸
 می باشد که بایستی در تاریخ ۳۵/۳/۲۵ به مورد اجراء گذارده شود. با تقدیم احترامات
 شایسته.
<http://www.chebayadkard.com>
 آقای ۳۵/۳/۲۴ باز پرس شعبه سوم ملاحظه فرمایند.
 ۳۵/۳/۳۴ فعلاً بلامانع است، امضاء باز پرس شعبه سوم دادسرا.

http://www.chebayadkard.com

۵ صفحه ۱۰۲۲ پرونده.

۴۸۹

از
 اداره
 دایره
 شماره
 تاریخ

۵/۵/۱۱۹
 ۲۰/۷/۱۰

وزارت کشور
 شهرداری کل کشور

http://www.chebayadkard.com



از اداره اطلاعات

به ریاست شعبه ۳ بازپرسی دادسرای تهران
 در باره آقای محمدعلی حمایان
 بازگشت بشماره ۶۵۷-۱۰/۷/۱۰ نامبرده در سال ۳۱
 مأمور ویژه این اداره بود که پس از چندی بخشد متش خانتمه
 داده شده و طبق سوابق موجود محل اقامت وی بخش ۶ -
 خیابان مولوی میدان شاه کوچه مشاوره دست راست کوچه اول -
 کاشی ۳۹ میباشد و نشانی دیگری از وی در دست نیست
 رئیس اداره اطلاعات: سرهنگ ستاد صمدیانپور

گزارش اداره اطلاعات شهرداری به شعبه ۳ بازپرسی دادسرا راجع به محمدعلی
 حمایان*
 شیر و خورشید
 وزارت کشور
 شهرداری کل کشور

شماره: ۵۰۱۱۹ تنس

تاریخ: ۴۰/۷/۲۵
<http://www.chebayadkard.com>

از: اداره اطلاعات
 به: ریاست شعبه ۳ بازپرسی دادسرای تهران
 در باره: آقای محمدعلی حمایان
 بازگشت بشماره ۶۵۷ - ۴۰/۷/۱۰ نامبرده در سال ۳۱ مأمور ویژه این اداره
 بوده که پس از چندی به خدمتش خانتمه داده شده و طبق سوابق موجود محل اقامت وی
 بخش ۶ خیابان مولوی میدان شاه کوچه مشاوره دست راست کوچه اول کاشی ۳۹
 می باشد، و نشانی دیگری از وی در دست نیست /ف.

رئیس اداره اطلاعات: سرهنگ ستاد صمدیانپور
 اعضا: محرمات

۵ صفحه ۱۰۹۹ پرونده.

۴۹۲

۴۹۱

دستورالعمل
 ۷۵۵/۴۴۴
 ۴۰/۷/۲۵

میهد رزم آرا به قتل رسید، بنده از طرف دکتر بقائی مأموریت پیدا کردم که به مسجد شاه بروم ولی آقای دکتر بقائی چیزی به من نگفتند. در موقعی که مرحوم رزم آرا به قتل رسید این جانب برای آن که خبر آن را به دکتر بقائی برسانم، هراسان به محل حزب رفتم. بمجرد اینکه وارد حزب شدم، آقای دکتر بقائی بدون مقدمه به آقای علی زاده که در محل حزب بودند گفتند رزم آرا به قتل رسید، و این جانب روی قرائن و دلائل اینکه بدون آنکه من به آقای دکتر بقائی اظهار نمایم ایشان بدون مقدمه اظهار داشتند که رزم آرا به قتل رسید، من بنده حدتاً می گویم شاید این از جریان قتل قبلاً اطلاع داشته است، و عیناً هم این جریان را در دادرسی ارتش اظهار نمودم، امضاء.

س - آقای دکتر بقائی موقعی که شما را به مسجد سلطنتی فرستادند، چه سفارش کردند، و از اینکه می گوئید به من مأموریت دادند مقصود چیست، مأموریت خیر آوردن بوده یا بایستی شما عملی انجام دهید، توضیح دهید [؟]

ج - اولاً آقای دکتر بقائی هیچگونه سفارشی به اینجانب در مورد کار مخصوصی نکردند، و ذکر جمله مأموریت منظور از آن است که ایشان در آن موقع در هر کجا جمعی بود یکی از اعضاء مورد اطمینان حزب را برای کسب خبر می فرستادند. و آن روز هم اینجانب را فقط برای اینکه خبری برای ایشان ببرم فرستادند، ولی در وهله اول به این جانب در مورد خبر هیچ گونه دستور یا توضیحی ندادند، امضاء.

س - شما می گوئید که چون قبل از ابلاغ خبر خود دکتر بقائی قتل رزم آرا را به علی زاده می گوئید، معنوم می شود قبلاً از جریان توطئه باخبر بوده، مستند به چه دلیل و مدرکی است [؟]

<http://www.chebayadkard.com>

ج - این جانب مطلقاً دلیلی ندارم، و همانطوری که در بالا بر عرض رسید روی استنباط این جانب بوده است و بس، امضاء.

س - آیا آقای دکتر بقائی که علیه شما اعلام جرمی نموده است، چون در روزنامه کیهان این موضوع درج شده است [؟]

ج - اگر اعلام جرمی شده بود وظیفه مقامات قضائی بود که به بنده ابلاغ نمایند، و تا این ساعت که در محضر آقای باز پرس هستم، چنین اعلام جرمی بنظر این جانب نرسیده است، امضاء.

س - شما در موقعی که در چاپخانه شاهد کار می کردید فعالیتی از طرف آقای

۴۹۴

است [؟]
ج - جمله (اطلاعات) درست بخاطرم نیست، و اگر هم گفته باشم این ها فقط استنباط من بوده که در بالا بر عرض رسانیدم، امضاء.

س - در مورد سایر متهمین پرونده که اسمشان خوانده می شود (اسامی کلیه متهمین پرونده تمام برده شد) آیا اطلاعاتی از این باب دارید یا نه [؟]

ج - بنده مطلقاً با آقایان رابطه و ارتباطی نداشته ام همانطوری که گفتیم من یک عضو ساده بوده که ضمناً کارت عضویت هم نداشتم، و بعضی از آقایان گویا بنظر اینجانب جزء کادر رهبر [ی] حزب [بودند]، امضاء.

س - حالا که از قضیه قتل مرحوم رزم آرا سالها گذشته است، یا بخاطر آوردن جزئیات مطلب تازه ای بنظر شما نمی رسد که مربوط به این مسئله باشد [؟]

ج - متأسفانه هیچگونه خبر تازه ای بنظر اینجانب نمی رسد، چون بعد از این جریان بنده بکلی از حزب زحمتکشان کناره گیری کرده، و در جریانات سیاسی اصولاً دخالتی ندارم، امضاء.

س - اظهارات خودتان را گواهی کنید.

ج - امضاء می کنم، امضاء.

تحقیقات از مطلع خاتمه یافت، و چون اتهامی متوجه او نیست، لذا بی قید آزاد گردید، احضار متهمان مطالبه شده.

اعضاء باز پرس شعبه سوم دادسرای تهران

۴۰/۸/۸

<http://www.chebayadkard.com>

۴۹۶

بازجویی از محمدعلی حمامیان (بعنوان مطلع)*

علائم وزارت دادگستری

بتاریخ ۴۰/۸/۸ آقای محمدعلی حمامیان که بعنوان مطلع احضار شده اند در شعبه حضور یافته اند و بشرح زیر از ایشان تحقیقات می شود.
س - خود را معرفی کنید.

ج - محمدعلی حمامیان فرزند جلیل، ۳۰ ساله، سواد دارم، فاقد سابقه محکومیت کیفری، شغل مدیرعامل کارخانه ریخ، ساکن تهران بخش ۶ خیابان مولوی کوچه مشاور، منزل شخصی، کاشی ۳۴، مسلمان تبعه ایران، امضاء.

س - شما در سال ۳۴، در دی ماه آن سال بعنوان مطلع مطالبی در مورد نقش رزم آرا در بازپرسی ارتش راجع [به] دکتر مظفر بقائی اظهار نموده بودید. برای اینکه جزئیات بیشتر روشن شود، مجدداً اطلاعات خود را مشروحاً بیان فرمائید.

ج - در موقع زمامداری مرحوم رزم آرا بنده وعده دیگر جزء حزب زحمتکشان بودیم. در آن موقع روزنامه شاهد توسط حکومت وقت توقیف، و چاپخانه در محاصره مأمورین بود. بنده به اتفاق دیگر آقایان شیها در چاپخانه بیتوته می نمودیم. روزی که

<http://www.chebayadkard.com>

صفحات ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۴ پرونده.

۴۹۳

دکتر بقائی بر علیه مرحوم رزم آرا مشاهده می کردید و آیا چنین فعالیت (در صورت وجود فعالیت) بنحوی بود که صورت توطئه بر جان مرحوم رزم آرا پیدا کند یا نه [؟]

ج - اولاً بنده در چاپخانه و روزنامه شاهد کار نمی کردم، یکی از اعضاء حزب زحمتکشان بودم، و درثانی از فعالیت آقای دکتر بقائی در مورد توطئه این جانب مطلقاً خبری نداشتم. اگر فعالیت و یا توطئه [ای] بوده در کادر رهبری حزب بوده که بنده در آنجا نه تنها عضویت نداشتم، بلکه کوچکترین خبری هم از آنها نداشتم، من یک عضو ساده بوده ام و بس، امضاء.

س - شما موقعی که در مسجد سلطانی حضور یافتید از اعضای حزب زحمتکشان و یا کارکنان روزنامه شاهد کسی را مشاهده کردید، و ضمناً محل توقف خودتان را در مسجد تعیین کنید [؟]

ج - بنده در حال درست بخاطر تدارم که کسی دیگر از اعضای حزب در آنجا بوده یا نه، و محل توقف من درست بخاطر دارم دم درب ورودی به داخل شبستان مسجد و حداقل فاصله ۲۰۰/۲ دویست متر تا محل قتل بوده است، امضاء.

س - شما شخص ضارب را دیدید، و آیا در موقع دادن خبر قتل اسم ضارب را هم گفتید یا نه [؟]

ج - در موقع قتل، در اثر جنجال مردم و مأمورین تا چند دقیقه این جانب و اطرافیانمان از قتل خبری نداشتم. ولی بنده دیدم که مأمورین انتظامی دنبال شخصی دویدند به طرف غرب، و بعداً درست بخاطر دارم که آقای سید ابراهیم بطحی که شغل ایشان مدیریت مراسم ختم در تمام مجالس می باشد با اتفاق دو نفر افسر شهربانی جنازه مرحوم رزم آرا را به داخل یک ماشین در درب شمال بردند، و من هم دنبال آنها رفتم، و تا موقعی که در جراید عکس و اسم قاتل را درج کردند از هویت او مطلقاً اطلاع نداشتم، امضاء.

<http://www.chebayadkard.com>

س - آیا قبل از رفتن به مسجد، آقای دکتر بقائی اظهاراتش طوری بود، که مستفاد شود در مسجد اتفاق و یا قتلی می افتد [؟]

ج - در آن موقع بنده هیچ گونه استنباطی از گفته ایشان نکردم، امضاء.

س - بالاخره شما که نامه ای به دادستانی ارتش نوشته و اظهار کرده اید اطلاعاتی در مورد قتل رزم آرا دارید، آن اطلاعات غیر از مطالبی که گفتید چه بوده

۴۹۵